

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

في كيفية اخذ الجنس من الهاده و الفصل من الصوره

در این فصل همان طوری که قبلا ذکر شد مرحوم آخوند در بیان استنتاج ذهنی و عقلانی انتزاع جنس از ماده و همین طور فصل از صورت، آنچه که در منطق تا به حال مطرح می شده همین بوده که مسئله جنس و فصل همان صورت و ماده است منتهی با یک جنبه سعیی که در جنس است و یک جنبه تضیق و جزئیت که در صورت است، این تفاوت بین جنس و بین ماده است و همین طور در مسئله فصل هم همین جنبه عام و سعیی در مورد یک ماهیت است و جنبه جزئیت و مصداقیت در مورد مائزیت و همان هویت شیء.

شکی نیست که تعیین اشیاء به تشخیص آنهاست و شیء از چیزی تا تشخیص پیدا نکند متعین نمی شود بلکه در مسئله ابهام باقی می ماند، همین طور قضیه در ذات باری است، در ذات باری هم ابهام راه ندارد این که ما نمی توانیم به کنه حقیقت وجود برسیم و آن کنه حقیقت وجود برای ما ناشناخته است به جهت ابهام در مصداقیت نیست، بلکه به جهت جنبه تضیق او است و جنبه تجرد او است از آن مدرکات و مشخصات خارجی نه به جهت اینکه خود آن حقیقت باری دارای ابهام است.

ما آن چه را که از حقایق خارجیه ادراک می کنیم اینها ادراکات محسوس و ملموس است با آن ادراکات ما به سراغ حقیقت باری می رویم، با آن ادراکات ما می خواهیم ماهیت باری را انتزاع و استنتاج کنیم، طبعا این ادراکات نمی تواند ما را به آن حقیقت صرافت وجود برساند، زیرا آن چه که از صورت برداری این مسائل خارجی در ذهن حاصل می شود عبارت است از ماهیاتی که جنبه خارجی آنها جنبه مادی است، حیثیت خارجی آنها حیثیت مادی است، خیلی دقیقتر از این مطلب بخواهیم ما فکر کنیم و راجع به آن تأمل کنیم از آن حقایق مثالیه متصل خود که به صورت وجودات ذهنی هست نمی توانیم فراتر برویم، یعنی علاوه بر آن تعینات خارجی که ماهیات متکونه ملموس و محسوس هست یک سری هم مطالبی و حقایقی هست که این حقایق در ذهن قرار می گیرد و وجود آنها وجود ذهنی است و حتی وجود آنها قویتر از وجود خارجی است چنان که قبلا صحبت شد.

این وجود ذهنی هم گرچه برای خودش یک حقیقتی دارد مجردتر از وجود خارجی، ولی باز در عین حال دارای صورت است و دارای میز و هر کدام از این صور با دیگری متمایز و متفارق

است در حالی که حقیقت وجود دارای میز نیست و بلکه او موجب این صور و حقایق ذهنیه و عقلائی است.

از این جا متوجه می شویم همان طوری که در حقایق خارجی خود آن ماهیت خارجی خودش نفس الوجود نیست بلکه آن تشکّل و منتج وجود است و وجود به واسطه عروض بر ماهیت تشکّل خارجی را ایجاد کرده همین طور نسبت به حقایق ذهنیه هم مسئله به همین کیفیت است.

این حقایق ذهنیه امور متعدده ای نیستند که از آن اول بوده باشند و تا الی ابد الابد دارای استغناء ذاتی روی پای خودشان باشند، اینها هم به واسطه حقیقت وجود، وجود ذهنی پیدا می کنند و به واسطه وجود ذهنی، وجود خارجی پیدا می کنند، این مسئله هم در مورد ما است و هم در مورد آنهایی که مشرف و مستبصر نسبت به این حقایق ذهنیه هستند که آنها دارای اراده هستند، صاحبان اراده و عزم که به آنها اولی العزم گفته می شود، عزم به معنای اراده و به معنای افرادی که اینها به واسطه همت و اراده ایجاد هویتهای خارجی دارد.

وقتی که یک ولی صاحب نفسی حالا چه پیامبر یا امام یا فرد ولی باشد آن چه را که در خارج ایجاد می کند، آن امری را که در خارج ایجاد می کند، آن به واسطه عزم و اراده است، حضرت عیسی که در آیه شریفه دارد **(وَ إِذْ نُخْرِجُ الْمَوْتِي بَادِنِي)**^۱ این احیاء موتی به عزم و اراده و همت برمی گردد، یعنی وقتی که این ولی در نفس خودش این میت را قبل از اینکه احیاء بشود که به صورت حجر این میت قرار گرفته و مثل حجر هیچ حرکتی ندارد و هیچ نمادی از حیات در او دیده نمی شود، اراده حضرت عیسی و پیامبر در نفس تحقق پیدا می کند و این وجود خارجی حیات به واسطه وجود نفسی احیاء آن شکل خارجی خودش را پیدا می کند، حضرت عیسی در نفس خود تصرف می کند و این تصرف در نفس موجب تحقق امر خارج می شود، نه اینکه نگاه به این مرده بکند و با نگاه کردن به مرده این نگاه را ما هم می کنیم، پس چرا تأثیری دارد بین نگاه ما و نگاه او چه فرقی است؟ که هر دو نگاه می کنیم حتی چشم ما شاید از چشم حضرت عیسی قویتر هم باشد ولی چرا نگاه ما این موتی را احیاء نمی کند؟ ولی نگاه او این موتی را احیاء می کند، دلیلش این است که او با این چشم نگاه نمی کند، با چشم دل نگاه می کند وقتی که اراده می کند در آن موتی و با اراده او این مسئله انجام می شود این مسئله در نفس او تحقق پیدا می کند، آن موتایی که در نفس او، صورت آن موتی قرار دارد در تصرفی

^۱سوره المائده «۵» آیه ۱۱۰

که نسبت به آن صورت می‌کند در نفس خود این تصرف موجب می‌شود که آن بدن و جنازه‌ای که روی زمین افتاده یا درون قبر است آن احیاء و زنده بشود و آن حرکت و حیات در او ایجاد بشود که در اینجا این به عزم برمی‌گردد عزم یعنی اراده.

تلمیذ: حضرت آدم این اراده را نداشته؟

استاد: حضرت آدم هم چرا شاید اینها هم داشتند ولی در مقام اعمال و اینها برای آنها این مسئله باز نشده بود.

تلمیذ:

استاد: نه آن مسئله یک چیز دیگر است، این به این مسئله برنمی‌گردد، آن به همان میثاقی برمی‌گردد که با هر فرد از افراد انسان خدای متعال یک میثاق خاصی نسبت به تحصیل مراتب عبودیت دارد و آن حقیقت عبودیت به جمیع مراتبش برای انبیاء متفاوت بوده، برای بعضی در یک مرتبه و برای بعضی در مرتبه عالیتر بوده، آن چه را که داریم **(وَ لَقَدْ عٰهَدْنَا اِلٰی اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا)**^۱ این حکایت از آن حقیقت مراتب عبودیت دارد که طبعاً برای افراد پیامبران هم ما می‌بینیم که آنها متفاوت هستند، اینکه داریم درباره حضرت عیسی نه اینکه سایر پیغمبران آن را نداشتند، پیغمبران در مراتب خودشان مختلف بودند، بعضیها دارای همان اسم محیی بودند ولی حالا یا اعمال می‌کردند یا اعمال نمی‌کردند بعضیها مرتبه اسم محیی برای آنها حال بوده نه ملکه، در بعضی موارد خوب اتفاق می‌افتد و برای افراد عادی هم مسئله همین طور است، این طور نیست که فرض کنید که فقط اختصاص دارد به افراد خاصی نه ممکن است یک شخص در مسیری که دارد برای او از این مسائل حال پیدا بشود یعنی به واسطه اتصال نفس به اسم محیی به واسطه حالتی از حالات چه حالت منتسب به جنبه خلقی او باشد یا حالت منتسب به جنبه ربّی او باشد، یعنی مسائل غیر عادی جدای از جنبه خلقی در این قضیه تأثیر گذاشته، در فضایی که بوده در آن فضا تناسبی داشته و او را حرکت داده، در موقعیتی بوده که آن موقعیت، موقعیت ربوبی نه موقعیت خلقی در آن موقعیت ربوبی و عوالم ربوبی، در آن وضعیت برای او حالی پیش آمده فردی کاری کرده، دعایی کرده و به واسطه دعای یک شخص یک دعاء مستمندی، دعاء مریضی، دعاء مادری، دعاء پدری، دعاء رفیقی این یک مددی به این کیفیت به او رسیده از این مسائل زیاد اتفاق می‌افتد، یعنی هیچ معیار و ملاکی ندارد هزاران هزار در اینجا مواقع مختلفی هست که

^۱ سوره طه «۲۰» آیه ۱۱۵

در آن مواقع حالات غیر عادی برای آن شخص پیدا می شود، چطور اینکه مکاشفات و مشاهداتی که برای انسان پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه نیست، بعضی از افراد هستند قبل از اینکه اصلاً اشاره‌ای بشود و نسبت به این مطلب برای آنها حالتی پیدا بشود، در اینجا یک مرتبه یک حالتی را احساس می کنند.

نود و نه درصد از مشاهدات که برای افراد پیدا می شود هیچ مسبوق به سابقه و متوقع نیست، یک مرتبه فرض بکنید که در حال خواندن قرآن برای آنها یک حالی پیدا می شود و یک معنایی را از قرآن می فهمند که هیچ مفسری نگفته یا اینکه یک مرتبه فرض کنید که در حال سجده یک صورتی برای اینها روشن می شود که اصلاً توقعش را نداشتند، نود و نه درصد این طوری است فقط یک درصد است که قبلاً یک اشاراتی می شود و بعد هم یک حالی پیدا می شود که میزانش هم مشخص است که خوب در یک چنین وضعیتی اینها یک مقام ثبوت دارند از یک قدرت ثبوت برخوردارند، لذا حرکات آنها هم منطبق با انکشافی که شده در خارج با هم متناسب و متعادل است، فقط یک درصد و الا نود و نه درصد اینها همه مسائلی است که مسبوق به سابقه نیست.

خوب این مشاهداتی که در اینجا می شود این مشاهدات از کجاست؟ و از چه قضیه‌ای این مسئله پیدا میشود؟ حالا به وسع استعداد نفسانی نفس به واسطه ریاضاتی که دارد، به واسطه تربیت و تزکیه و سلوک عملی که دارد آماده و مهیاء برای تلقی یک همچین صورتی می شود، در مقام فعل هم همین طور است مشاهده‌ای که نفس می کند خودش یک نوع احیاء است، مشاهده‌ای که انسان می کند مکاشفاتش خودش یک نوع تصرفات است، منتهی این تصرفات را ما در باب احیاء به حساب حضرت موسی می گذاریم خدای بیچاره را در این جا کنار می گذاریم و اصلاً کاری به کار او نداریم می گوئیم حضرت موسی این کار را کرده ولی در مورد مشاهدات و مکاشفات می گوئیم نه از آن طرف آمده این مثلاً نشسته بوده یک مرتبه صورتی برای او روشن می شود، حقیقتی از وقایع آینده برای او منکشف می شود، قضیه‌ای از قضایای ما سبق برای او مشخص می شود به حساب خودش نمی گذاریم به حساب آن طرف که آنها برایش آوردند می گذاریم در حالی که هر دو یکی است یک مسئله است هر دو تصرف نفس است آن تصرف نفس به صورت اطلاع بر غیب منکشف می شود، این تصرف بر نفس به واسطه اعمال احیاء در اینجا منکشف می شود به واسطه **(وَ تُبْرَى الْأَكْمَمَةَ وَ الْأَبْرَصَ بِإِذْنِي)**^۱ در اینجا

^۱ سوره المائده «۵» قسمتی از آیه ۱۱۰

منکشف می شود، هر دو قضیه یکی است به واسطه شق القمر پیدا می شود، رسول خدا که شق القمر کرد و انگشتش را به ماه اشاره کرده این نبوده که از نظر عوامانه و عامیانه که پیغمبر نشسته دستش را برداشته دعا کرده و بعد به واسطه دعا خدا هم آمده و این ماه را دو نصف کرده نه، هر کاری که کرده پیغمبر کرده و هر کاری که کرده خدا کرده، یعنی یک حقیقت در اینجا بیشتر نیست، پیغمبر اگر بدون خدا می کرد خوب مثل ما، شما ببینید انگشتتان را هم نمی توانید تکان بدهید چه برسد به این که بخواهید حالا ماه را دو نصف کنید، آجر هم نمی توانی با انگشتت دو نیم کنی، آجر را دو نصف کن بین انگشت خودت نصف می شود، یکدانه گچ هم شما نمی توانی چه برسد به اینکه نهصد هزار کیلومتر این راه برود بالا بعد هم بخورد به یک همچنین کره ای و بعد او نصف شود، نخیر توهمات و تخیلات است دیگر.

اگر این قضیه به خود پیغمبر مربوط بود بدون اراده ربوبی خوب این اراده چطور ما داریم و نمی شود و اگر قضیه مربوط به خود اراده ربوبی بود خوب چرا پیغمبر این کار را کرد؟ می خواست فیلم در بیاورد، به بقیه بگوید بین این انگشت من را الان اشاره به ماه می کند و ماه را دو نصف می کند، فیلمبرداری و عسکرداری بکنید نشان بدهید و نگوئید یک شهابی خورده وسط ماه و ماه را دو نصف کرده، شهابهایی ما داریم از کره زمین بزرگتر است، خود شهابها صدها برابر کره زمین است، هوایش به کره زمین بگیرد همه ما رفتیم هوا، قبل از اینکه بخورد، همه اینها واقعیت است اینها که می گویند خوب آنها از کجا آمدند ما نمی دانیم، ما مقالات را خواندیم.

خود پیغمبر می آید و نماز می خواند و همه هم نگاه بکنید و سرش را بلند می کند و اشاره دستش را آه تا این طور می کند یک مرتبه دیدید خدا اراده اش را تنظیم کرده با وقتی که پیغمبر این جوری می کند با هم، اینهایی که فیلم را برمی دارند ترجمه می کنند، مثلاً فیلم انگلیسی است اینها فارسی اش می کنند این اگر بخواهد تندتر از او بگوید معلوم می شود که مثلاً یک خانمه نشسته دارد مثلاً آن قضیه را تعریف می کند، این می گذارد وقتی که او دهانش باز شد این هم جوری چیزی می کند که بخورد، گاهی اوقات می بینی که یک دو ثانیه این طرف شد فرض کنید که یک ثانیه کلک زده اینجا، بچه ها نمی فهمند ولی بزرگترها که خوب فیلم را تماشا می کنند و خوب قشنگ در فیلم دقیق می شوند می فهمند.

یکی بود می گفت که این مسجد و تفسیرش را شبها رها می کرد می آمد فیلم تماشا می کرد چون قبلاً این تلویزیون می گوید مثلاً امشب چه برنامه ای است امشب چیه، این مسجدش را رها می کرد بیچاره بنده خدا فوت کرده از ائمه جماعات معروف تهران هم بود، ولی این زودتر می آمد و خلاصه

منزل و بقیه را هم می‌نشانند و برای آنها هم تفسیر هم می‌کرد، این خانمه که الان این را می‌گوید منظورش چیست؟ این آقا که الان حرف می‌زند بعد آنها می‌گفتند نه سر به سرش می‌گذاشتند نه تو نمی‌فهمی، من می‌فهمم بیشتر که هفتاد سالم است یا تو؟ خلاصه اینها برمی‌دارند تماشا می‌کنند دیگر مردم را هم اینها فیلم کردند.

خلاصه خودش را موازی کرده با حرف زدن او آن راه می‌افتد این هم شروع می‌کند به راه افتادن، آن می‌ایستد این هم شروع می‌کند به ایستادن باید کاملاً دقت کند که پس و پیش نشود که خلاصه آبروریزی نشود، این جوروی بوده؟ کار کار خدا بوده منتهی خدا نگاه کرده به جبرائیل و ملائکه گفته است نگاه کنید که هر وقت این پیغمبر دستش را برد بالا آورد پایین بزنید و ماه را دو نصفش کنید میزان کنید با این.

تلمیذ: در بحث نظر که شما فرمودید داریم که مرحوم آقای انصاری با نگاه تصرف می‌کردند، این نگاه چه دخلی داشته است؟ شما می‌فرمایید نگاه تصرف در نفس است، نگاه درش اصلاً دخالت ندارد اما در این قضیه داریم که نگاه می‌شود این خیره شدن یک نگاه تام مرحوم آقا هم از این نگاهها داشتند.

استاد: خوب اینها خودش یک نوع در واقع ابراز این مسئله است، البته صور مختلفی دارد در بعضی از موارد خود اعضاء و جوارح به ملاحظه همان جهت شما نگاه کنید فرض کنید که می‌خواهید به یکی اخم بکنید و ناراحتی را ابراز بکنید این جوروی نمی‌کنید که بخندید نه همراه با آن ناراحتی خود به خود ابرو می‌رود در هم هشت در چهار می‌شود نمی‌دانم چشمها یک قسم دیگر می‌شود، این یک چیز طبیعی است، یعنی نفس آن اعضاء و جوارح را بر طبق آن حقیقتی که در نفس تحقق پیدا کرده، صورت خارجی به خودش می‌دهد وقتی بخواهید به یکی ابراز محبت بکنید اخم نمی‌کنید می‌گذارد در می‌رود می‌گویید بایست من دارم به تو ابراز محبت می‌کنم، ای خاک بر سرت با آن ابراز محبت کردند، ابراز محبت که این جوروی نیست.

گفت بیا برویم با هم بالای کوه تا فلانت کنم گفتش که به آن اخلاق خوبت بیایم، یا به پول زیادت، یا به راه کم و نزدیکت آخر هر چیزی راهی دارد آدم باید از راهش برود تا برسد. این مسئله‌ای که پیدا می‌شود به واسطه این است یعنی خود این حالتی که در نفس پیدا می‌شود بر طبق این حالت خود صورت خارجی هم شکل پیدا می‌کند.

دیدید افرادی که در دنیا پیدا کردید حالا بعضی ها نمی‌دانم حالا به خاطر فرهنگ و تربیتهای

دیگر اصلا جور دیگری بشوند هیچ وقت پیدا کردید که مثلا افراد در محبتشان بخواهند حالت خشم داشته باشند، اصلا نمی شود یعنی همان فطرت انسانی و طبیعت انسانی و اوصاف و صفاتی که خدا در انسان ودیعت نهاده آن راه خاص خودش را دارد و در دهان راه می رود یا اینکه بخواهد به یکی غضب بکند می گیرد می خندد، در حال خنده منظور غضب است بله حالا ممکن است یک شخصی فیلم در بیاورد، مثل این سیاستمدارها هستند، این سیاستمدارها و اینها یک جوری با آدم حرف می زنند، می گویند می خندند، با آن خنده می گوید پدرتو در می آورم حالا خیال کردی الان دارم به تو می خندم، این خنده از هزار تا فحش بدتر است، به این خنده سیاستمدارها نگاه نکنید، به آن چیزی که توش است نگاه کنید، سیاستمداری دنیا است دیگر آن باطن از آن پشت می رود کار دیگر می کند و مسئله را به نحو دیگری می گرداند.

اینها چیزهایی است که آن فطرت واقعی انسان غیر از این اقتضاء و تقاضا می کند، آن چه را که اینها در نگاه انجام می دهند یا به خاطر همان تبعیت جوارح از جوانح است یا به خاطر این است که به مخاطب القاء بکنند یعنی متوجه باشد که این قضیه اتفاق افتاده.

اگر فرض بکنید همین طوری بیاید برود و کار خودش را بکند نمی فهمد که مثلا چه بوده، چه اینکه در خیلی از وقایع و مسائل هست که غیر از این هم اتفاق می افتد، یعنی بدون اینکه اصلا فرض کنید که مشاهده بشود که یک همچنین چیزی شده شخص در وجود خودش یک احساسی را می کند، این به خاطر آن جهتی است که به خود او بگویند که حواست باشد.

یکی از افراد می گفت: در همان سابق آمده بودیم که بیاییم مشهد مرحوم آقا را ببینیم منتهی آدرس منزل را نداشتیم همین طوری گفتیم می رویم، شب رفتیم حرم امام رضا گفتیم که خلاصه خودت به ما یک جوری قضیه را نشان بده نمی دانیم از کی پرسیم؟ آدرس از کجا پرسیم؟ می گفت: همین که نشسته بودیم یکدفعه دیدیم یک سیدی آمد گفتم اگر غلط نکنم این خودش است، از بالاسر آمد و رد شد و اینها، به امام رضا گفتم اگر ایشان هست به من یک جوری مسئله را بفهمان می گفت که همین نشسته بودم یک نگاه به من کرد یک این جوری کرد تمام استخوانهایم انگار ترکید، گفتم آقا خودت هستی ممنون یک اینجوری کردن و رفتند، این به خاطر این است که مثلا القاء بکنند که خوب درست فهمیدید و متوجه شدید و اینها گاهی اوقات می شود بدون این مسائل هم قضایا اتفاق بیافتد یعنی احتیاجی به این گونه تصرفات نیست.

علاوه بر این خود آیه شریفه مسئله را مستند به خود فاعل می کند (وَ تَبَرُّهُ الْأَكْمَامَ وَ

الأَبْرَصَ بِإِذْنِي) توی عیسی این اکمه و ابرص را شفا دادی، اکمه به عنوان کور مادرزاد نه آن فرض بکنید که حالا یک پرده آب مروارید آمده جلوییش را گرفته لنزش را بردارند عدسی را بردارند نه اصلا کور مادر زاد است.

یک کسی چشمش کور شده بود امام رضا شفا داده بود الان هم هست در مشهد است الان هم زنده است و حیات دارد، این را حضرت شفا داده بود در حالتی که گفته بودند که امکان ندارد چون آن نقطه زردش که ماکولا به آن می گویند به طور کلی خشک شده بود و اصلا قابل برای انتقال نور به مغز نبود یعنی خشک شده بود، عصب خشک شده بود خلاصه حضرت این را شفا داده بود و چشمش خوب شده بود، وقتی که این دکترها معاینه کردند دیدند عصبش خشک است گفتند والا ما دیدیم امام رضا شفا داده، ولی ندیدیم عصب خشک ببیند این را ما دیگر ندیدیم خوب حالا می خواهد امام رضا این جوری هم می کند گاهی اوقات عصب خشک را برمی دارد تر و تازه می کند، گاهی اوقات هم نه می گوید حالا اگر می آید شما هم بیایید از این کارها بکنید، اگر خیال می کنید که خودش فی حد نفسه شده، بیایید شما هم انجام دهید، آخر هر چه معجزه است می زند به این چیزهای مادی دیگر.

بابا حضرت موسی آمد نیل را برداشت سفتش کرد الان می گویند جزر و مد است، احمق آخر جزر و مد چیست؟ آخر نیل به آن گندگی آخر جزر و مد چقدر است؟ بله به اندازه دو کیلومتر آب نیل آمده بالا خشک شده این جزر و مد این طوری اخری یک چیزی بگو که بخورد بهش آخر همین طوری این جزر و مد نیل است این جزر و مد نیل است معجزه چیست چرا معجزه را قبول نمی کنید؟ بابا چرا قبول نمی کنید؟ الان این دم و دستگاههایی که در آن زمان است می گویند که الان در رودخانه رود نیل پیدا کردند در همان قسمتی که سپاه فرعون فرو رفتند ارابههایی که آن موقع بوده الان ارابهها در همین رود نیل است و الان دارند استخراج می کنند اینها را در می آورند همانیکه در همان وقت بوده است، از آن طرف هم بخواهند بروند می میرند حالا این چه بوده؟ این چه جزری و مدی بوده افراد حضرت موسی پیاده اینها آمدند و از این نیل گذشتند این آب کجا رفته، بالاخره رود نیلی که دارد می آید اتفاقا رود نیل خیلی رود عریضی است، تقریبا حدود دو برابر یا بیشتر در بعضی از موارد سه برابر رود فرات و دجله است، خیلی رودخانه بزرگی است و خیلی عریض در خیلی از جاهای رود نیل اصلا جزیره است در آنجا تفریح و فلان و این چیزها درست کردند، حداقل جاهایی که تنگ است دو برابر و جاهای بیشتر چند برابر فرات و این چیزها است، خوب حالا آخر چه جوری یک آدم پیاده آمده از این جا عبور کرده و خیس نشده اصلا این چیزهایی است که چرا ما نباید این مسائل را درک بکنیم و

بفهمیم که بالاخره یک مسائلی هست، یک حقایق خارجی هست.

شما که الان چیزهایی را دارید می بینید و احساس می کنید که الان به طور غیر عادی اتفاق می افتد چرا راجع به آنجا یک همچین مسئله ای را اذعان ندارید و نمی خواهید در آن قسمت بقبولید. این قضیه ای که در این جا اتفاق می افتد یک مسئله نفسانی است یعنی رسول خدا در نفس آن ماه را می بیند و حتی لازم نیست نگاه کند می تواند سرش را پایین بیندازد و خواهی نخواهی می بینی چشمش هم بسته می شود، یعنی در توجه به نفس خواهی نخواهی چشم بسته می شود، آن ماهی که در نفس قرار دارد، آن ماه را با اراده خودش دو نصف می کند منتهی حالا خوب دستش را بالا می کند که اشاره به ماه عادی هم در اینجا بشود.

این قضیه به اراده در نفس تحقق پیدا می کند، همه اینها وجودش وجود نفسی است که جنبه عکس العلمش عکس العمل خارج است خوب حالا چطور این واقعیت صورت خارجی دارد؟ این حقایق و مسائل خارجی به واسطه چیست؟ به واسطه همان فعل فاعل است یعنی خود فاعل در این جا اعمال رویه می کند البته اعمال رویه فاعل و اعمال اراده او همان اعمال رویه و اراده پروردگار است، دو چیز نیست که اراده پروردگار تعلق بگیرد بعد این را بیاندازد در دل ولی خودش و بعد به ولی خودش بگوید حالا بکن نه اینها حقیقت ندارد.

آن چرا که انجام می گیرد آن یک عمل واحد است و یک فعل واحد است که آن فعل واحد از این دریچه صورت خارجی پیدا می کند یعنی یک اراده است آن اراده فاعل و اراده مولا و آن نفس عمل خارجی که دارد اتفاق می افتد این یک واحد است، همه او یک واحد است، دو واحد هم در اینجا نخواهد بود.

این مسئله مال این است که بین او و سایر افراد در این مسئله تفاوت می کند یعنی در هر دو مطلب یک واقعیت و یک حقیقت است، هم در مقام مکاشفه و هم در مقام فعل خارجی هر دو یکی است نفس می رود بالا و وقتی که نفس رسید به یک موقعیت خاص، در آن موقعیت خاص اعمال می کند حالا آن اعمالش یا اعمال علمی است بدون تحقق امر دیگر خارجی یا اعمال او اعمال علمی است با اراده و عقل نسبت به امر خارجی که هر دو یکی است در هر دو صورت اعمال نفس است نسبت به مطالبی که آن مطالب را ابراز می کند.

این چیزی را که مرحوم آخوند در اینجا مطرح کردند به معنای انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت در واقع همان حقیقتی است که ذهن آن حقیقت را از ارتباط با اشیاء خارجی می فهمد، گرچه

ما نتوانیم به کنه آن شیء، آن حقیقت تعین و تشخیص خارجی که همان مبدأ وجود است، نسبت به آن ادراک جدی پیدا کنیم، ولی همان طوری که گفتیم این مسئله منافاتی با تشخیص ندارد، یعنی مبهم نیست هیچ امر مبهمی نمی‌تواند آن صورت خارجی و صورت تشخیص به خود بگیرد، باید شیء تشخیص پیدا کند تا متعین بشود و حد و مرزش روشن بشود تا تشخیص پیدا نکند و مصداق نشود و به صورت جزئی در نیاید حد و مرزی هم ندارد، هیچ حد و مرزی ندارد تمام ماهیات می‌تواند در او شرکت پیدا بکنند و تسری پیدا بکنند.

لذا آنچه را که انسان از جنبه قابل تغییر صور مترتبه بر امور خارجی می‌فهمد اسم آن را ماده می‌گذارد، یعنی آن چیزی که قابلیت دارد برای اینکه هم اعراض بر او عارض بشود و هم صورت نوعیت بر او عارض بشود، اسم آن را ماده می‌گذارد، ماده‌ای را که نمی‌تواند دقیقاً روی آن دست بگذارد و بگوید این است و غیر از این نیست، زیرا ماده یک واقعیتهایی است که قابل تغییر و تغیر است.

اینکه من الان روی آن تأکید می‌کنم این است که - امروز نمی‌رسیم فردا روی این قضیه صحبت می‌کنیم - باید روشن بشود طبق اشکالی که در اینجا بعضیها کردند که چطور شما این جوهر را از ماده می‌گیرید ولی آن جوهر را از صورت نمی‌گیرید؟ در حالتی که همان جنبه ابهامی که در ماده هست، در صورت هم هست و از این نقطه نظر فرقی نمی‌کند و منافاتی با این ندارد، شما که می‌گویید: در نهایت همه انواع به جوهر برمی‌گردد و به ماده المواد بر می‌گردد یا به هیولای اولیه بر می‌گردد به خاطر ابهامش، در حالتی که شما آن جوهر را از صورت هم باید اخذ کنید و بدون اخذ جوهر از صورت حقیقت نوعیه تحقق خارجی پیدا نمی‌کند.

این مسئله را برای این عرض می‌کنیم تا مشخص بشود که مسئله فعلیت این طور نیست که فعلیت آن چیزی باشد که دارای یک صورت باشد، ما می‌توانیم فعلیتی بدون صورت تصور کنیم، فعلیت بدون اینکه دارای شکل است گرچه آن فعلیت بدون صورت در خارج تحقق پیدا نمی‌کند ولی لحاظ فعلیت در یک شیء بدون صورت، آن لحاظش در عالم ذهن و تعقل اشکالی ندارد، که در این جا گفته می‌شود فعلیته بتهیئه و استعداد یعنی نفس التھیاء و الاستعداد می‌تواند موجب فعلیت بشود برای آن امر خارجی و برای آن تحقق خارجی نه امر مبهم.

فرق است بین امر معدوم و بین حکم عدم و بین امر موجود لکن موجودیته بتهیئه و با استعداد و قابلیت تصور بالصور النوعیه این حالتی را که یک ماده پیدا می‌کند در یک همچنین وضعیتی، این حالت حالتی است که باید وجود خارجی داشته باشد، واقعیت خارجی باید داشته باشد، اگر واقعیت

خارجی نداشته باشد پس عدم است، وقتی که عدم شد صورت که بر امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و تشکیل هیأت نوعیه مرکبه را نمی‌دهد.

پس بنابراین فعلیت نه به معنای ما به اشاره بودن است که در ما به اشاره بودن جدا کردن ماده از صورت حتی از اعراض در آنجا هم نمی‌شود، خیال نکنید فقط در ماده، ماده می‌آید وجود خارجی خودش نیازی به صورت دارد به عرض هم نیاز دارد شما فرض کنید گرچه ما می‌گوییم که عرض قائم به موضوع است، عرض در ذات خود قائم به موضوع است، ولی همین موضوع در ظهور خود محتاج به عرض است، اگر این موضوع می‌تواند بدون عرض در این جا.

ما نمی‌گوییم یک عرض خاص بله این کتاب الان فرض کنید رنگی که عارض بر این صفحات کتاب شده این رنگ زرد است، این کتاب نیاز به زردی خاص ندارد، کتاب در ظهورش نیاز به لون مطلق دارد، ای لونِ کان ابيض او اصفر او احمر او اسود او غیر ذلک من سایر الالوان والصور در ظهور خودش نیاز به لون مایی دارد ولی آیا آن لون ما حتما باید فرض کنید که احمر باشد نخیر ممکن است که ابيض باشد، ولی لون ابيض در ذات خودش نیاز به موضوع دارد، امکان وجود خارجی او بدون لحاظ موضوع مستحیل است ولی امکان خارجی موضوع بدون ابيض ممکن است، مثلا احمر باشد، امکان وجود خارجی موضوع بدون اسود این هم ممکن است اشکال ندارد، ولی بدون لون ما، بدون کیف آن هم می‌شود؟ نه آن نمی‌شود.

پس فرق است بین اینکه شخص ظهورش به شیئی باشد یا اینکه ذاتی او به امر دیگری تحقق پیدا بکند این مسئله‌ای که راجع به انتزاع جنس از ماده و فصل از صورت است به این لحاظ است که در هر امر جزئی یک نقطه ابهامی قرار دارد که آن نقطه ابهام نقطه مشترک بین او و بین سایر متمایزاتش است، این ماده‌ای که الان این کتاب را تشکیل می‌دهد در این یک نقطه ابهامی است که آن نقطه سعیی اوست که قابلیت برای حمل این لفظ و این عنوان بر سایر اشیاء نظیر خودش خواهد بود.

تلمیذ: فرمودید کتاب تشخص پیدا نکند در ابهام می‌ماند الشیء ما لم یتشخص لم یوجد است.

استاد: بله

تلمیذ: در ابهام می‌ماند

استاد: خب ابهام است دیگر در مقام ابهام

تلمیذ: لایوجد ابهام است؟

استاد: بله خود مسئله مبهم، یک وقت ابهام، ابهام ذهنی است، یک وقت ابهام، ابهام خارجی است، در تشخیص ابهام خارجی وجود ندارد، ابهام ذهنی در تشخیص ممکن است در آنجا وجود داشته باشد، یعنی ممکن است یک شیء متشخص باشد از یک نقطه مبهم نیست، ولی از یک نقطه دیگر مبهم است، ابهامی که در اینجا می‌گوییم ابهام به معنای عدم است. ابهامی که در ما لم یتشخص لم یوجد گفته می‌شود ابهام در آنجا به معنای عدم است یعنی تا شیء وجود خارجی پیدا نکرده در مقام ابهام از نقطه نظر تحقق است که تحققش به چه شکلی است؟ به چه حدی است؟ به چه عرضی است؟ به چه صورتی است؟ همین جور می‌شود، تا زید به وجود نیامده هر نوع شکلی می‌توانید به او بکنید فرزند این شخص به چه شکلی خواهد بود؟ آیا به مادرش رفته؟ به باباش رفته؟ به هیچ کدام نرفته به یکی دیگر رفته، اینها چیزهایی است که اتفاق می‌افتد، ولی وقتی که رفتند زنش را آزمایش دادند و نمیدانم DNN را در آوردند و می‌گویند که این مال تو است بردار ببر.

در بیمارستانها گاهی اوقات شده بچه‌ها را عوض می‌کنند این پسر می‌خواهد او دختر می‌خواهد برمی‌دارند جای او می‌گذارند یک همچین چیزهایی اتفاق افتاده، بیچاره بچه به دنیا نیامده روی پیشانی او برمی‌دارند از این چیزهای این قدری می‌نویسند که از این مشکلات پیش نیاید.

یک موردی در فامیل دور ما اتفاق افتاده بود که بچه را عوض کرده بودند، مادری بچه خودش را نمی‌خواست، یک بچه دیگر را می‌خواست، پسر بود مال این دختر بود، اتفاقا پدر همان بچه هم اهل علم بود، هر چه پدر می‌گفت: بابا آخر حساب بعد را بکن که بعد چی می‌شود حرام است فلان هیچی قبول نمی‌کردند، بلاخره آمدند از این بچه‌های بیچاره خون گرفتند و بردند و پدر و مادر بعد ثابت کردند که این دیگر ناچار شد قبول کند والا خوب نمی‌پذیرفتند.

مسئله ابهام در آنجا به معنای مسئله عدم است، یعنی شیء تا وجود خاصی پیدا نکرده لباس وجود به خودش نبوشانده هر گونه احتمال تصرف ماهیتی بر او می‌رود.

ابهامی که در اینجا هست از نقطه نظر عدم تصورش به صورت نوعیه است، شما وقتی که یک ماده لحمیت را در نظر بگیرید خوب این یک ماده‌ای دارد، الان صورت او صورت لحمیت است ولی همین ماده‌ای که در این است و الان به صورت لحمیت در آمده و شما می‌توانید بگویید هذا لحم اشاره خارجی بکنید همین این ممکن است صورت نوعیه او را تغییر بدهد لذا آن در ذات خودش مبهم است، مبهم به این است که تا صورت بر این عارض نشود این قابل اشاره حسیه نیست، باید صورت به آن عارض بشود هم قابل اشاره بشود و هم قابل تسمیه بشود.

شما به این ماده‌ای که در این است چه می‌خواهید بگویید؟ آجر می‌خواهید بگویید خاک می‌خواهید بگویید، نه خاک است نه آجر است نه لحم است نه عظم است یک چیزی است یک ماده‌ای است که فرض کنید حالا این مواد اولیه‌ای که آمدند درآوردند و خود آنها هم در ماده‌الموادش در آنجا حرف است که بالاخره این ماده در اینجا چیست؟ لذا این را نمی‌توانند بفهمند.

اینهایی هم که امروزه می‌گویند همه کشک است که نمی‌دانم این چیزهای مندلیف ... اینها همه بعد از این است که صورت بندی پیدا شده، اما قبل از این صورت بندی بالاخره این ماده چیست؟ چطور مجرد تبدیل به ماده شده؟ و چطور آن قابل تشخیص نیست؟ هر آزمایشگاهی هم که الان بخواهد ماده را تجزیه بکند بالاخره تجزیه می‌کند به همین عناصر معدنی و غیر ذالک دیگر سدیم و یون و فسفر و آهن و گوگرد و به این چیزها تجزیه می‌کند، در حالتی که خود آنها دارای صورت نوعیه هستند و اگر صورت نوعیه نبودند در اینجا تسمیه گوگرد و آهن، چرا به آن گوگرد نمی‌گویی؟ به این آهن نمی‌گویی؟ اینکه الان شما تسمیه کردید گوگرد را به گوگرد، سدیم را به سدیم، پتاسیم به پتاسیم مال چیست؟ به خاطر این است که این الان صورت نوعیه به خود گرفته است صورت نوعیه که به خود می‌گیرد از حالت ابهام بیرون می‌آید و یک حقیقت خارجی مثل سایر حقایق پیدا می‌کند، در حالتی که بحث ما از این بالاتر است خود گوگرد آن ماده‌ای که دارد و به این صورت تبدیل شده او چیست؟ یعنی آن ماده اولی که حالا اینها می‌گویند یک شیء در عالم بوده و پخش بود و بی بنگ که آنجا می‌گویند، نمی‌دانم اتفاق افتاده و یک ماده که آن ماده یکدفعه متراکم شده و تبدیل به گازهایی شده و گازها در هم آمیخته شدند، آن ماده اولیه گاز چیست؟ آن چیزی است که تو هیچ آزمایشگاهی قابل تشخیص نیست، زیرا همینکه اسم می‌گذاری و می‌گویی این این است، این خودش چیست؟ ماده و صورت دارد، تا اینکه باید به یک نقطه ای برسی که در آن نقطه حلقه مفقوده بین وجود مجرد که وجود مثالی است و بین ماده، آن حلقه مفقوده باید در آنجا صحبت بشود و پیدا بشود و این با چیزهای عادی پیدا نخواهد شد.